

شورش‌ی که می‌توانست «انقلاب»ی باشد

مقدمه‌ای که بیش‌تر مؤخره است

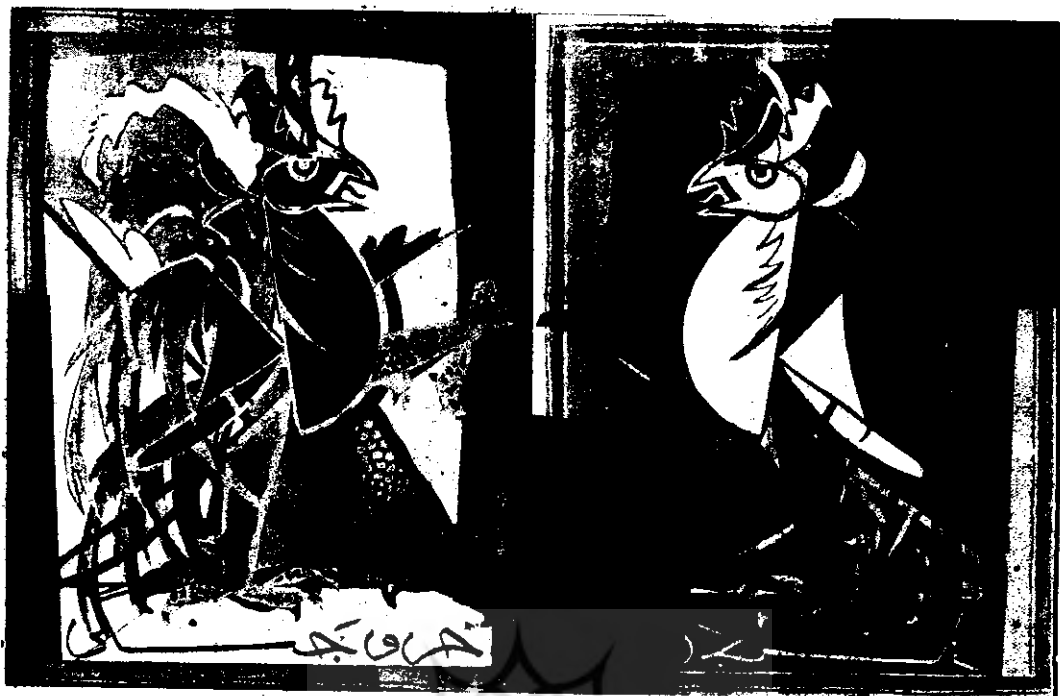


دوستان ارجمندم - بانیان فصل‌نامه‌ی گوهران ، به ویژه بانی اصلی و خستگی‌ناپذیر آن ، خانم آشناسان که صمیمانه و بی‌مضایقه تمام وقت و همت خود را بر کار دشوار و خودخواسته‌ی انتشار گوهران گذاشته‌اند ، از این قلم خسته‌خواسته‌اند که بر ویژه‌نامه‌ی (اگر اشتباه نکنم با مضمون «سابقه‌ی شعر منشور در عرصه‌ی شعر معاصر» مقدمه‌ای بنویسم . شاید گزینش آن‌ها از افکندن قرعه به نام من ناشی از مقدمه‌ی نارسایی باشد که بر مجموعه‌ای از میان آثار فراوان هوشنگ ایرانی نوشته‌ام و در آن از آشنایی کوتاه‌مدت خود با هوشنگ ایرانی ، و مصاحبه‌ای با یکی از یاران گم‌نام نزدیک او (در مجله تماشای سال ۵۵ یا ۵۶) یاد کرده‌ام . اما برای کسی به سن و سال من ، با توجه به فاصله‌ی دراز زمانی از آن خاطره‌ها ، اصلح شناختن خود ، قطعاً پفیوزی می‌خواهد ، که خدا را شکر من ندارم و نه با فروتنی متظاهرا نه ، که به ضرس سوگند ، خود را در چنین مقامی نمی‌دانم . با این همه ، به پشتوانه‌ی همان مختصر آشنایی با گروه خروس جنگی و نشریات آن‌ها (خروس جنگی ، هنر نو ، آبادانا ، موج نو و ...) دوستان عزیز را (و دیگران مشتاق پژوهش‌های این چنینی را) به چند نکته و مورد ارجاع می‌دهم :

۱- نشریات مورد بحث متأسفانه امروز در اختیار من نیست، اما شاید موثق‌ترین منبع امروزی برای دست‌رسی به آن‌ها، شاعر جوان و فعال معاصر، آقای شهرام اناری باشد (الان در انتشارات نگاه کار می‌کند) که عندالمشاهده به من اطمینان داد که تقریباً تمامی کارهای هوشنگ ایرانی را توانسته از پسته پستوهای بایگانی‌های شخصی و عمومی آن زنده‌یاد بیرون کشد (و همین جا بگویم که: از قرار درد دل‌های ایشان، ناشری که با او قرار چاپ مجدد آثار هوشنگ را گذاشته بوده به عهد خود وفا نکرده، و در نتیجه تعهد ایشان در انتشار آثار هوشنگ و مأخذهای گروه همراه او در حد همین کتاب «از بنفش تند تا خاکستری...» متوقف مانده است و من دقیقاً واقف نیستم که بقیه‌ی آثار نزد شخص ایشان است یا ناشر نامهربان). ضمناً آن‌چه من از منابع آقای اناری مشاهده کردم، غیر از موارد اندکی که در پیش‌گفتار کتاب دم دست نقل شده: «چهارشنبه‌ی خاکسترت - اس - الیوت - که بعدها مهر داد صمدی نیز آن را ترجمه کرد» و «شعرهایی از رابیندرانات تاگور» و «قصیده - یا ترجیع بند زندان ردینگ Reading Balade» - که ایرانی عنوان «مویه‌های زندان ردینگ» (نه ری وینگ که غلط چاپی است) به آن داده - که بنده هم بی‌خبر از کار زنده‌یاد ایرانی ده پانزده سال پیش این شعر بلند را ترجمه کردم ولی چون نه حجم یک کتاب را دارد نه به خاطر بلندی در نشریه‌ای قابل چاپ است، روی دستم مانده و مدیر نشر نگاه در انتظار این است که آن را با اثری دیگر از اسکار وایلد به صورت کتابی کم حجم چاپ کند، که این مهم تا امروز میسر نشده است و شعر الان در اختیار «نگاه» است - و... در نهایت ایرانی تمامی یا بیشترین آثار وایلد را ترجمه کرده که نسخه‌هایی نارسا و پراکنده از آن‌ها را آقای اناری به گفته خودشان دارند. در واقع هوشنگ ایرانی را می‌توان مغز متفکر آن گروه دانست، هم در سامان دادن و نوشتن «مانیفیست گونه‌ها» هم در ترجمه و افادات شخصی به اوپانیساده‌ها و سایر آثار و اندیشه‌های بودیستی - برهمایی - که در کتاب دم دست نمودی از این تسلط‌ها هست.

۲- خانم آبناسان بنده را به نام‌های سه شاعر: منوچهر شیبانی، هوشنگ ایرانی و غلامحسین غریب - به عنوان پایه‌گذاران شعر منشور ارجاع داده‌اند. ضمن تشکر باید بگویم که: در مورد هوشنگ در ردیف یک، کلیاتی گفتم که فکر می‌کنم کافی باشد و مکمل آن را در پایان این مقال نمونه‌ای از اندیشه‌ورزی ایشان عرضه خواهم کرد.

۳- در مورد منوچهر شیبانی، بهترین و جامع‌ترین منبع را آقای علی باباچاهی شاعر و پژوهشگر ارجمند معاصر به تفصیل زیر عنوان «منوچهر شیبانی - و گزیده‌ی شعرهای منوچهر شیبانی (نشر مروارید) در اختیار همه قرار داده‌اند که مرا از پرداختن به حضور جامع این شاعر بی‌نیاز می‌کند. الا این که اولاً پژوهشگر دقیق و پرحوصله‌ی ما از کنار لغزش‌های وزنی و زبانی اشعار آن زنده‌یاد، مهربانانه عبور کرده و ناتوانی‌های ایشان را اغلب به «جسارت و شورش‌گری» تبیین کرده‌اند. ثانیاً، هر چند شیبانی با گروه خروس جنگی همکاری داشته، شعر او را نمی‌توان در کنار شعر منشور قرارداد. ایشان عمیقاً غرق در ایدئولوژی حزبی بودند و جایگاه رسمی داشتند (که این البته به هیچ وجه نفی روی کرد ایشان نیست، بلکه حسن‌گزینش ایشان را عیان می‌کند)، اما می‌توان از همین دیدگاه تفسیری کرد که: معمولاً شاعران وابسته به یک ایدئولوژی، بر این روالند که شعری مردم فهم بنویسند و همین روی کرد می‌تواند سدی در راه جستجوی تکنیک مناسب با حرکت گروهی خروس جنگی باشد که بیشتر و عمدتاً خلاف جریان‌های فکری زمان خود - حتی نیما - شنا می‌کردند و بهترین نماد آن‌ها اول هوشنگ ایرانی بعد غلامحسین غریب، و در همسایگی آن‌ها تندرکیا و «شاهین» هایش بودند.



۴- تندرکیا و شاهین هایش هم متأسفانه در اختیار من (امروز) نیستند، تا بر شیوه و شگرد ایشان تبیین یا تفسیر داشته باشم. تنها می توانم بگویم که ایشان از جهات اندکی با هوشنگ ایرانی قابل قیاس اند. شاهین ها، بدون پیش زمینه و زیربنای فکری و فلسفی، گویای همان شورش «نیم پز- ترکجوش خام به قول مولانا» هستند و از آثار هوشنگ به مراتب ناکام تر.

۵- هم چنین است وضع شعرهای صمیمی، اما قوام نیافته‌ی غلامحسین غریب زیر اسم مستعار «خروس جنگی» که هر چند در مواردی گرما و هیجان حماسه‌های «پیش شاملویی» را داشتند، اما به سامان مندی دل‌خواه، چنان‌که در خور آن نام عزیز باشد نرسیدند.

۶- این را هم باید به حکم انصاف بگویم که: این گروه‌های نخستین، که در حاشیه و در سایه‌ی شعر نیما و کارسترک نیما بودند و هستند، به تبعیت از تفکرات هوشنگ، در زمینه‌های متفاوت هنر مثل نقاشی و موسیقی و تندیس‌گری و تئاتر هم کارهای زنده و تازه‌ای به دهه‌ی پرتلاطم ولی کم‌مایه‌ی بیست عرضه کردند که باید در مقطع و موضع دیگر مورد پژوهش قرار گیرد. نکته‌ی دیگر این‌که نه تنها منوچهر شیبانی، که هیچ کدام از افراد این گروه را نمی توان ذیل عنوان «بعد از نیما اولین...» یا حتی دومین و سومین قرار داد. چون اگر نگاه تقویمی هم داشته باشیم، لاهوتی در شیوه‌ی نیمایی (کمی برهنه تر از نظر سیاسی) شعرهای قاطع تر و منسجم تری داشت: «سر و روی تتراشیده و رخساری زرد / زرد و باریک چونی / کهنه‌ای کرده حمایل پتویی بر سر دوش / بر سر جاده‌ی ری / چند قزاق سوار از پیش آلوده به گرد... الخ» که فضای دوران رضاشاهی را مجسم می کند نه دهه‌ی بیست را. بگذریم...

۷- این ردیف را با اجازه‌ی دوستان به دو بخش کوتاه از دو نوشته‌ی هوشنگ ایرانی، که تا حدودی دیدگاه ادبی و فکری او را بازمی تاباند اختصاص می دهیم:

۱- بخشی از مقاله «مفاهیم» صفحه ۲۰ و ۲۱ کتاب «از بنفش تند...»:

«... اما زمان در فرمان روایی آرام و عمیق خود در سوی دیگری، مفاهیم را دگرگون می سازد و همانند

رویدادهایی که در فضای بی نهایت بزرگ، هستی می یابند. آن ها را آهسته ولی از بن تحول می پذیراند. زمان، که در جنبش خود، بشریت را به دنبال می کشد و همبسته ی زیست را به سیلان وامی دارد (و یا همبسته ی زیست، که در درون گذرگاه زمان سیلان می یابد) مفاهیم را همراه دیگر پدیده ها می راند و هم سان آنان دگرگون می سازد، و این هم آهنگی، انتهایی ترین و پایدارترین جای گاهی است که بشریت، آن گاه که بخواهد فرزند روز باشد، می تواند بر آن استوار گردد و خویشتن خود را با شناسایی درون اصیل هر مفهوم دریابد. از آن جا که زیست در جنبش همیشگی است، و در واقع جنبش همیشگی در هر نمودی نمایش زندگی اوست، مفهوم نیز چون دیگر پدیده ها، سراپا زنده است و جوشش و جهش زندگی را در خود و با خود دارد و می تواند نمایش چیزی زنده باشد... در پشت دیواره ی نام ها رمزی نهفته است که تنها از راه شناسایی و حس کردن زمان و مکان می توان بر آن دست یافت. ولی از آن جا که مکان همیشه با زمان در دگرگونی است و هرگز نمی تواند از سیلان بگریزد، تنها با حس کردن زمان مفهوم زنده و اصیل نام ها دریافت خواهد شد و جوش زندگی در آفرینش ها آشکار خواهد گردید...»

۲- این بخش از نوشته های ایرانی، می تواند زمینه ای برای بحث های گسترده تر باشد؛ زیرا که تا حدودی برداشتی اگر نه متناقض، ولی تا حدودی در تعارض با رویکردهای آشنا در تبیین گذشته و الگوهای ازلی «سیاه و سفید» است (از مقاله «زیبایی»).

* «... زیبایی، اکسیر حیات هنرمند، همانند دیگر رویدادهای هستی از همه سو در دگرگونی است و چون دیگر رمزها هر آن مفهومی سنگین تر، ژرف تر، و از آن رو ساده تر بر خود می گیرد. در بررسی زیبایی، بنا بر دستگاه بررسی کهن، شکل آشکار و غالباً بی جان فرم در نظر گرفته می شود و زیبایی سستی پیش از آن که به نهاد نقش های درونی نزدیک باشد، به روش پرداخت فرم و رویه ی نمودهای آن بستگی دارد. نمودها را گروهی زیبا و گروهی زشت می خوانند و با پرداختن به آن چه نه زیبا و نه زشت، زیبایی نهایی را جستجو می کردند. در این هیاهوی بی هو دگی ها، گروهی که به جهان درون راه یافته بودند و واقعیت پدیده ها را کم و بیش پدید آورده بودند، تا آن جا که در توان آن ها بود گوشه ای از پرده ی خفقان آور را به کنار زدند و زیبایی خیرگی آور قابیلی را به نمایش آوردند...» «این دسته بندی و به دو بخش کردن خوبی و بدی، که با خود دو دنیای جدا: تاریکی و روشنایی را به وجود آورد و آن ها را دشمن آشتی ناپذیر یک دیگر وانمود کرد، آفریده ی مغزهای ناتوان آسیای باختری (؟) مصر و اروپای جنوبی بود. برتر و بیرون از این گمان های کودکانه، جهان بینی آسیایی. آن چنان ژرف در نهاد واقعیت ها فرورفت که دستگاه سنجش آن توانسته است تا این زمان دقیق ترین پاسخ ها را بدهد و حتی پاسخ هایی به نمایش آورد که سؤال های آنان هنوز آشکار نیست. در جهان بینی آسیایی، مجموعه های خوبی و بدی، به مفهوم تاریکی و روشنایی باختری، در کار نیست و نمودهای متجلی هستی که به زبان باختریان خدا نامیده می شود، یک واحد برتر از خوبی و بدی از تاریکی و روشنایی را نمایش می دهند و حتی در سیستم برهمنی مستقیماً و در همبسته ی هستی بودایی تلویحاً ابدیت در شب: کل نور: کل ظلمت: سکوت قرار داده شده است. و روز یا روشنایی به مفهوم خورشیدیان، جایگاه رنج های هستی و شکنجه ی بزرگ آن: زادن ها و مرگ هاست. در آن زیبایی با هستی یکی است و دریافت نهاد حیات، دریافت زیبایی است...»

نکته: این برداشت و نقد هوشنگ ایرانی در نفی «دوالیسم» که کل ادیان خاورمیانه ای و غربی را در بر می گیرد، و ریشه در باور بودیستی نویسنده دارد، جایگاه هنوز زنده ای برای مباحث طولانی فلسفی، دینی و هنری است...